داستان زندگی

پنجره‌ای به کویر غم

پشت پنجره ایستاده ام و چشم به خیابان دوخته ام و در انتظار آمدن منوچهر هستم. برخلاف همیشه که ساعت ۹ شب به خانه می آید این بار عقربه های ساعت نزدیک به ۱۱ شده و از او خبری نیست. دلواپس اش شده ام ولی هیچ کاری نمی توانم بکنم. با این که می دانم این کارم بی فایده است با این حال چند بار خودم را کنار تلفن می رسانم و شماره تلفن محل کارش را می گیرم به این امید که گوشی را جواب بدهد ولی هیچ کس جوابگوی تلفن نیست. به خودم می گویم:

- خب معلوم است که کسی نباید باشد، طبیعی است دیگر این موقع شب چه کسی سر کار است همه به خانه هایشان رفته اند.

از این فکر به دلشوره می افتم. پس چرا منوچهر به خانه برنگشته است. نکند برایش اتفاقی افتاده باشد. قلبم شروع به کوبیدن بر قفسه کوچک سینه ام می کند. دلم نمی خواهد با این فکرها روحیه ام را از دست بدهم برای همین می خواهم سرم را گرم کنم. به آشپزخانه می روم. غذایی را که پخته ام یک بار دیگر می چشم و به فکرم می رسد که میز شام را بچینم. خیلی تند میز شام را می چینم. منوچهر هر جا که باشد حتماً دیگر پیدایش می شود. میز شام را با روشن کردن دو شمع تزئین می کنم و گلدان گل را وسط میز می گذارم. دوباره به پشت پنجره باز می گردم ولی از منوچهر خبری نیست. دلشوره دوباره سراغم می آید. در یک لحظه به فکرم می رسد که دستی به سر و روی خودم بکشم. سه ماه بیشتر نیست که با منوچهر ازدواج کرده ام. تازه عروسی هستم که از صبح تا شب در چاردیواری خانه محبوس مانده ام و هیچ راهی جز انتظار کشیدن برای آمدن شوهرم ندارم.

جلوی آیینه می ایستم. با بی حوصلگی موهایم را مرتب می کنم. عقربه های ساعت را از درون آیینه می بینم و بار دیگر خودم را به پنجره می رسانم، ساعت نزدیک ۱۲ شب است. صورتم را به شیشه نزدیک کرده ام، در ظلمات و تاریکی شب جز چند رهگذر از شلوغی خیابان هیچ خبری نیست یعنی شوهرم کجاست؟

در همین فکرها هستم که یک تاکسی جلوی ساختمان توقف می کند. مردی را که از تاکسی پیاده شده می شناسم. از دیدنش قلبم شاد و آرام می شود. بی اختیار لبخندی روی لب هایم می نشیند. منوچهر سرش را بلند می کند و نگاهم به نگاهش برخورد می کند. از خوشحالی دستم را بلند می کنم و برایش تکان می دهم. منوچهر به طرف در ورودی راه می افتد و برای این که سریع تر به او برسم پشت در آپارتمان می دوم تا در را برایش باز کنم.

در قاب در ایستاده ام. منوچهر با خستگی پله ها را بالا می آید، او را می بینم. سعی می کنم با لبخندی خستگی اش را بگیرم. بدون این که جواب سلامم را بدهد به من نزدیک می شود، احساس می کنم نگاهش با من بیگانه شده است. یک قدم به عقب برمی دارم تا وارد شود.

- چه خوب شد که آمدی، داشتم از دلواپسی مردم...

هنوز حرفم تمام نشده که برقی در چشمانم می نشیند و گونه ام داغ می شود.

- چی شده؟ چرا مرا می زنی؟

منوچهر جواب سؤالاتم را با ضربات مشت و لگد می دهد.

- پشت پنجره ایستادی که چی؟ با کی قرار داشتی؟ زن باید آرایش کرده پشت پنجره بایستد فکر می کنی نمی فهمم، فکر می کنی با یک احمق طرف هستی. می خواهی با این ابراز محبت های بی جهت مرا گول بزنی...

هرچه قسم می خورم فایده ای ندارد. منوچهر به حرف هایش ادامه می دهد. دستانم را به طرف صورتم می برم. صورتم از خون پرشده است. بوی خون حالم را منقلب می کند. از این همه مظلومیت قلبم به درد می نشیند و اشک هایم شروع به ریختن می کند. به طرف دستشویی می روم. مشتی آب به صورتم می زنم. شاید سردی آب داغی دردی را که منوچهر بر جانم نشانده آرام کند.

به قطره های خون که در سفیدی دستشویی می چکند نگاه می کنم.

شمع های روی میز در حال آب شدن هستند. انگار آنها هم دیگر مثل من دمقی برایشان باقی نمانده است.

منوچهر گوشه اتاق نشسته و سیگار دود می کند. سعی می کنم نگاهم را از او بدزدم.

- منو ببخش.

سکوت اتاق با این جمله منوچهر می شکند. از این حرفش اشک هایم شروع به ریختن می کند، شانه هایم از دردی که او به جانم نشانده می لرزد.

پشیمانی های منوچهر و محبت هایش پنجره ای را به روی من باز می کند تا از خطایی که منوچهر کرده است گذشت کنم. زندگی مان دوباره به جریان همیشگی اش باز می گردد.

***

... منوچهر ضربات مشت و لگد را بر بدنم فرود می آورد. این بار زشت ترین حرف ها را نثارم می کند و من پس از ساعتی کتک خوردن خودم را می بینم که شکسته تر از قبل هستم.

دیگر این کار همیشگی اش شده است. هرچند روز یکبار باران تهمت و ناسزا و ضرباتی سهمگین که بر بدنم فرود می آید و بعد منوچهر و یک دنیا پشیمانی. دیگر از عذرخواهی هایش متنفر شده ام. جرأت این که اوج ناراحتی ام را به پدر و مادرم بگویم ندارم. جلوی آیینه به سیاهی و کبودی هایی که منوچهر بر بدنم یادگاری گذاشته نگاه می کنم و اشک در چشمانم حلقه می زند. با صدای زنگ تلفن بغض ام را فرو می دهم و گوشی را بر می دارم. صدای مادر منوچهر را که می شنوم شروع به گریه می کنم.

- چی شده روشنک؟

فقط گریه می کنم. یک ساعت بعد مادر منوچهر به خانه ما می آید و روبه رویم می نشیند. برایش از آنچه در این چند ماه به سرم آمده می گویم و با نشان دادن جای کبودی هایی که پسرش به جانم نشانده است از او توقع می کنم که در برابر این ظلم مثل مادری از من طرفداری و حمایت کند.

اما آنچه می شنوم برخلاف انتظارم است. پیرزن سر درد دلش باز شده است.

- نمی دانی وقتی که منوچهر بچه بود چه اتفاقی افتاد وگرنه الآن دیگر گله و شکایت نمی کردی. اشک در چشمانش حلقه می زند. ترس وجودم را می گیرد و او می گوید:

- منوچهر چند سال بیشتر نداشت. با پدرش و من با خودرویی که تازه خریده بودیم به شمال رفتیم. نمی دانی چقدر خوشحال بودیم. من هم باردار بودم. پدر منوچهر خیلی مهربان بود و در زندگی همیشه به من محبت و توجه داشت. چند روزی شمال ماندیم ولی موقع بازگشت در بین راه تصادف سختی کردیم در آن تصادف شوهرم عمرش را به تو داد. بچه ای که در وجودم رشد می کرد، از دستم رفت و منوچهر به شدت دچار ضربه مغزی شد.

چند روزی بیهوش در بیمارستان بود، آن قدر با دل شکسته ام نذر و نیاز کردم تا منوچهر به هوش آمد. او تنها یادگار و سرمایه من از زندگی ام بود. نمی دانی که چقدر سختی کشیدم تا منوچهر به اینجا رسید. دکتر ها همان موقع به من گفتند بر اثر ضربه ای که به او وارد شده است باید ملاحظه اش را کرد. حالا هم تو اگر خطایی و عصبانیتی و پرخاشگری ای از او می بینی، بهتر است شرایط سختی را که قبلاً در کودکی داشته در نظر بگیری و با او مدارا کنی.

با تعجب نگاهش می کنم و می گویم:

- چرا حالا دارید این را به من می گویید؟

سرش را تکان می دهد.

- ای مادر من که نمی دانستم با تو این مشکلات را ایجاد می کند. در ثانی مادر جان! حالا دیگر او شوهر توست، تو هم بهتر است همان طور که من با ایثار و فداکاری سالهای سخت و امتحانات زندگی را پشت سر گذاشتم، زندگی را با صبوری تحمل کنی. منوچهر تو را خیلی دوست دارد و برای یک زن این مسأله باید از هر چیز دیگر باارزش تر باشد...

بقیه حرفهایش را نمی شنوم. دلم پر شده است. از اینکه او به این راحتی حقیقت را از من پنهان کرده است و حالا در مورد فداکاری وخوبی حرف می زند دلم گرفت است. سعی می کنم خودم را کنترل کنم ولی تصمیم ام را گرفته ام. هفته بعد وقتی منوچهر دوباره دست روی من بلندمی کند و شروع به کتک زدنم می کند با بی رحمی نگاهش می کنم و فریاد می زنم.

- تو بیماری. تو دیوانه ترسویی هستی که حتی جرأت نکردی حقیقت را به من بگویی. تمام اینها را مادرت به من گفت.

منوچهر از این حرفها یکه می خورد و بعد از اینکه می فهمد همه چیز را می دانم بیشتر و سخت تر آزارم می دهد. دیگر نمی توانم در خانه اش بمانم. نوعروس بدبختی هستم که با سروضعی آشفته به طرف خانه پدر باید برگردد.

پدرم وقتی حرفهایم را می شنود، خون اش به جوش می آید. هنوز یک ماهی از ماندنم در خانه پدر نگذشته است کبودی های بدنم کم رنگ شده و جای زخمها بهبود پیدا کرده است که احضاریه ای از دادگاه به دستم می رسد. شوهرم دادخواست تمکین مرا داده است. به دادگاه می روم ولی با وجود تمام دلایلی که می آورم دادگاه مرا مقصر می داند. قاضی می گوید: نباید خانه شوهرم را ترک می کردم. ازاین محکومیت احساس شکست می کنم.

چند روز بعد منوچهر با مادرش به خانه مان می آید. درست مثل همان روزی که به خواستگاری آمده بودند. مادرش و منوچهر می خواهند که به زندگی بازگردم. منوچهر قول می دهد. حرف می زند و عذرخواهی گذشته را می کند. مادرش سعی می کند با هدیه ای که برایم آوره است جراحت های قلبم را التیام بدهد. منوچهر وقتی می خواهد از خانه پدرم برود مرا کناری می کشدومی گوید: بهتر است به خانه برگردی. دادگاه هم حکم بازگشت ات را به خانه داده است.

منوچهر رفته است ولی ترس از او هنوز در وجودم، لانه کرده است. از منوچهر و نگاهش و خانه اش می ترسم. می ترسم روزی زیر ضربات مشت و لگد او جان بدهم. از طرف دیگر دلم نمی خواهد در آغاز زندگی بیوه شوم. دلم نمی خواهد که...

نمی دانم چه کار کنم، نمی دانم چه تصمیمی بگیرم که به صلاحم باشد.

پاسخ کارشناسی

پاسخ به نامه بانویی که سه ماه پس از ازدواج با بدبینی و پرخاشگری شوهر مواجه و مطلع می شود که شوهرش در کودکی به دنبال ضربه مغزی دچار اختلال رفتار شده است.

دکتر فرید فدایی - روانپزشک

در نامه شما به نکاتی اشاره شده است که می تواند برای دیگران هم مفید باشد، از جمله:

۱- پنهان نگاه داشتن بیماری شوهر از همسر پیش از ازدواج: بیماریهای شدید، از جمله اختلالات عمده ذهنی و رفتاری، چه ناشی از عوامل عضوی و چه ناشی از عوامل کارکردی، باید به اطلاع شریک آتی زندگی رسانیده شود تا او با چشم باز تصمیم بگیرد. در مورد شما هم علی الظاهر ضربه مغزی که به دنبال تصادف برای شوهرتان روی داده است موجب اختلالات رفتاری شده است که از جمله به صورت بدگمانی و پرخاشگری تظاهر کرده است. البته امکان دارد این بدگمانی و پرخاشگری بی ارتباط با ضربه مغزی و به صورت اولیه باشد. به هر حال پنهان کردن اینگونه موارد از شریک آتی زندگی برخلاف شرع و عرف است.

۲- وجود برخی از بیماریها پیش از ازدواج که به اطلاع همسر آینده نرسیده و مورد موافقت او قرار نگرفته باشد از موجبات فسخ نکاح است. بین بیماریهای روانی، انواع روانپریشی ها که در اصطلاح گسترده تر فقهی و قانونی جنون خوانده می شود، عقب ماندگی ذهنی و صرع که وجوه مشترک عصبی - روانی دارد می تواند موجب فسخ نکاح گردد.

۳- بدبینی (بدگمانی) مرضی، از عوامل عمده بروز مشکلات زناشویی است. در چنین موردی اولین گام باید به صورت ترغیب فرد بدگمان به درمان و مراجعه به روانپزشک باشد. متأسفانه اکثریت بیماران پارانویید (اصطلاحی که به طور عام برای نامیدن افراد بدگمان به کار می رود)، خود را بیمار نمی دانند و برای درمان مراجعه نمی کنند و به درخواست همسر برای جدایی هم وقعی نمی نهند. در نتیجه چاره کار درخواست همسر برای رسیدگی از طریق دادگاه است و عموماً نیز قاضی با خواستن نظر کارشناسی از پزشکی قانونی حکم می دهد. در پزشکی قانونی، در کمیسیون روانپزشکی برای موارد پیچیده تشکیل می شود که پس از مصاحبه و معاینه بیمار و مصاحبه با همسر و سایر اطرافیان و بررسی سوابق پزشکی و در صورت لزوم درخواست آزمونهای تکمیلی و پس از شور طولانی مدت نظریه را برای دادگاه اعلام می دارد که حکایت از وجود یا عدم وجود بیماری روانی، نوع بیماری روانی و برحسب ضرورت توصیه جهت الزام به درمان می کند. قضات محترم با استفاده از نظر کارشناسان رأی صادر می کنند. البته امکان درخواست دوباره هر یک از طرفین برای تشکیل مجدد کمیسیون پزشکی و بررسی مجدد قضایی وجوددارد.

به هر حال گاهی در بررسی روانپزشکی معلوم می شود که سوءرفتار فرد خارج از محدوه جنون است و در نتیجه امکان فسخ نکاح برای زن وجود ندارد لیکن در چنین مواردی نیز دادگاه می تواند برپایه نظریات کمیسیون پزشکی، شوهر را ملزم به درمان کند.

۴- در هر صورت زمانی که زن مایل به ادامه زندگی با همسرش به هر علتی نباشد راهکارهای قانونی هم برای رسیدن به خواسته خود دارد که علاوه بر وکلای محترم دادگستری، دایره های مددکاری در دادسراها می توانند راهنمایی کنند.

۵- همه موارد فوق بار دیگر ضرورت ازدواج با شناخت کامل طرفین را از یکدیگر خاطرنشان می سازد و نقش مهم خانواده ها را در ارزیابی عروس یا داماد آتی خود نشان می دهد.

۶- در صورتی که بدگمانی همسر ناشی از مواردی چون بیماری اسکیزوفرنیا یا اختلال هذیانی باشد ودرمان را هم نپذیرد، احتمال خطر جانی برای شریک زندگی بالاست و برحسب تجربیات چندساله در کمیسیونهای روانپزشکی پزشکی قانونی و در تأیید مطالب نظری، می توانم بگویم بخش عمده ای از موارد ضرب و جرح و قتلهمسر، ناشی از وجود بدگمانی بیمارگونه زناشویی در شریک زندگی او بوده است. پذیرش درمان توسط بیمار و یا اجبار او به درمان ، سبب کاهش چشمگیر در چنین مخاطراتی می شود.

***

این مطلب براساس سرگذشت واقعی زنی به نام راحله -ص نوشته شده است. کسانی که تمایل دارند می توانند داستان زندگی خود را با شرح مشکلاتی که با آن روبرو هستند برای گروه حوادث - بخش داستان زندگی ارسال کنند و نظریه متخصصان را در مورد مشکلات خود دریافت کنند.

دیدگاه

تأثیر نمایش بزهکاری در رسانه های تصویری

از: دکتر فرید فدایی- روانپزشک

امروز در بیشتر کشورها، تلویزیون منبع اصلی خبر برای اکثر مردم است. این امر به ویژه درآمریکا در مورد کسانی که اکثریت جرائم خشونت بار را انجام می دهند صدق می کند. نظرسنجی ها نشان می دهد اکثر آمریکاییان معتقدند تلویزیون یک منبع دقیق اخبار است. در عین حال طبق نظرسنجی ها شماری رو به فزونی از مردم آمریکا از نمایش خشونت بر صفحه تلویزیون نگران هستند. هشتاد درصد معتقد بودند نمایش خشونت از تلویزیون زیانبار است و نزدیک به شصت درصد معتقد بودند تلویزیون توجهی بیش از حد به جرائم خشونت بار نشان می دهد.

پرسشی که برانگیخته می شود این است که آیا دیدن اینگونه برنامه ها از تلویزیون (یا رسانه های تصویری دیگری چون سینما) باعث بزهکاری می شود یا خیر. دلایلی به نفع این یا آن وجود دارد و اثبات علیت واقعی مشکل است.

یک استاد روانشناسی دانشگاه ییل در آمریکا که در دهه ۱۹۶۰ بررسی علل پرخاشگری را آغاز کرده بود، افراد مورد بررسی خود را ۱۰ سال بعد و بیست سال بعد از نخستین بررسی، مجدداً ملاقات و ارزیابی کرد. در بررسی های او همبستگی بالایی بین پرخاشگری فرد با میزان وقت مصروف او برای دیدن تلویزیون وجود داشت. این پژوهشگر چنین عنوان کرد که بر حسب یافته های او، میزان برنامه های خشونت بار تلویزیونی که آزمودنی های او دیده بودند با موارد زیر مرتبط است: سنگین بودن جرائم ارتکابی بینندگان آن قبیل برنامه ها، میزان پرخاشگری آنان نسبت به همسر و حتی چگونگی پرخاشگری فرزندانشان.(۱)

آلبرت بندورا، نظریه پرداز یادگیری روانشناختی برحسب پژوهش های خود در دهه ۱۹۷۰ میلادی می گوید، تلویزیون که تأثیرگذارترین رسانه برنوجوانان است به چهار نوع بر رفتار اجتماعی آنان اثر می گذارد:

۱) آموختن روش های پرخاشگرانه ارتباط.

۲) کاهش مهارت های اعمال شده بر پرخاشگری (این مهارت ها به طور عمده توسط والدین به کودک و نوجوان آموخته می شود).

۳) کاهش حساسیت بر پرخاشگری و خو گرفتن به آن.

۴) شکل دادن تصاویری نادرست از واقعیت که افراد بر مبنای آنها اعمال خویش را انجام می دهند.

بندورا مدعی است که تلویزیون می تواند ادراک های فرد را از جهان راستین مخدوش کند. بینندگانی که به میزان زیاد تلویزیون می بینند (معتادان به تلویزیون)، صرف نظر از سطح تحصیلی، جنسیت، سن و میزان مطالعه روزنامه ها، جامعه را در کل خطرناک تر از آنچه هست می بینند. (۲)

پژوهشگران خاطرنشان می کنند که مشاهده تلویزیون در خلأ روی نمی دهد. گرچه در بیشتر پژوهش ها در مورد رابطه برنامه های خشونت بار تلویزیونی با پرخاشگری، واکنش به یک برنامه ویژه، بی درنگ پس از دیدن آن برنامه ارزیابی می شود، اما نمی توان یک رابطه مستقیم علت -و- معلول را مطرح کرد. رفتار باید در کل زمینه ای که در آن روی می دهد ارزیابی گردد. برای نمونه، زنان بیش از مردان تلویزیون می بینند، با این همه میزان های جرم در مردان بالاتر است. نوجوانان کمتر از بزرگسالان تلویزیون می بینند، با این همه بیشتر جرائم علیه دارایی به وسیله افراد جوان صورت می گیرد. بنابراین چیزی بیش از تلویزیون در کار است. چالش عمده، تعیین فرایندهایی است که در تبیین واکنش ها به پرخاشگری رسانه ای در کار هستند و در این موارد فرضیه های روانپزشکی، روانشناختی و جامعه شناختی باید مورد توجه قرار گیرد.

بیشتر افرادی که برنامه ها یا فیلم های مورد پرسش را می بینند مرتکب رفتار ضد اجتماعی نمی شوند. در حالی که معدودی از افراد با دیدن همان برنامه ها به روش های ضد اجتماعی و حتی تهاجمی واکنش نشان می دهند. در این مورد وجود اختلالات شخصیتی یا بیماری های روانی، روابط ناسالم خانوادگی و عوامل اجتماعی نقش دارند. اگر راجع به یک موضوع، پیام های ضمنی در زندگی واقعی و پیام های تلویزیونی ثابت و همسو باشند، این پیام ها تقویت می شود و باعث شکل گیری دیدگاه ویژه یا رفتار خاص در فرد می شود. اما اگر راجع به موضوعی، چه در زندگی واقعی و چه در تلویزیون، پیام های متفاوت و متناقض ارائه شود، تأثیری در ذهنیت و رفتار فرد عادی و متوسط نخواهد داشت. در مورد رفتار پرخاشگرانه، بیشتر بینندگان پیام های متناقض از هر دو منبع (زندگی واقعی و تلویزیون) دریافت می کنند. بنابراین همه بینندگان ممکن است پرخاشگری را از تلویزیون بیاموزند اما این که به صورتی پرخاشگرانه رفتار کنند به عواملی گوناگون منوط است. (۳)

تحلیل دانشمند علوم اجتماعی به نام سارت درباره تأثیر رسانه ها بر جرم، در برگیرنده بسیاری از جنبه های رابطه بین رسانه ها، به ویژه تلویزیون و رفتار جنایی است. پژوهش او حاکی است که ما به علت تأثیر رسانه های گروهی از نظر اجتماعی پرخاشگرتر هستیم اما این پرخاشگری اجتماعی همیشه مجرمانه نیست و بیشتر جرم ها هم تهاجمی نیستند. پژوهش ها دلالت دارد که به استثنای تأثیر هرزه نگاری (پورنوگرافی)، رابطه بین رسانه ها و جرم ممکن است غیر مستقیم باشد و این رابطه در مورد جرائم علیه اموال بیشتر است تا جرائم تهاجمی علیه افراد. افزون بر این شواهدی از تقلید کوتاه مدت پرخاشگری رسانه ای توسط کودکان وجود دارد اما پژوهشگرانی که به جست وجوی یکپارچه شدن رفتار تهاجمی با طرح کلی رفتاری بیننده خردسال برآمده اند یا به مطالعه تمایل بعدی کودکان در استفاده از تهاجم و پرخاشگری به عنوان یک روش حل مسأله پرداخته اند به نتایج یکسانی نرسیده اند.

در سال ۱۹۹۸ دو نوجوان به نام های میچل جانسن ۱۴ ساله و اندریو گلان ۱۲ ساله در مدرسه خود در جوهانسبورو در آرکانزاس به سوی جمعیت حاضر شلیک کردند. یک آموزگار و چهار دختر دانش آموز کشته شدند. جانسن در دادگاه گفت وی و گلان قصد صدمه به کسی را نداشتند، بلکه فکر می کردند به بالاتر از سر قربانیان شلیک می کنند.

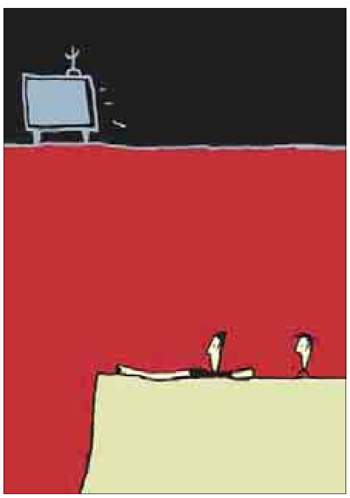

در همان سال، استاد روانشناسی به نام گروسمان پس از ملاقات با اولیای مدرسه و دانش آموزانی که ناظر واقعه مذکور بودند و پژوهش در موضوع، عنوان کرد که رفتار قاتلان مذکور در جوهانسبورو، همچون موارد متعدد دیگر، تا حدودی به وسیله پدیده خشونت القا شده توسط رسانه ها قابل تبیین است. این پسران دچار فقدان عزت نفس و احساس کهتری بودند که همراه با تأثیرات خشونت رسانه ای می تواند رفتار خشن را در افراد جوان مستعد برانگیزد. به گفته گروسمان، آنان می خواهند سرسخت به نظر برسند، می خواهند مردم را تحت تأثیر قرار دهند، می خواهند حرف های جسورانه بزنند و در عین حال نمی دانند چگونه این کارها را انجام دهند.

گروسمان می گوید پیام رسانه ها این است: «کشتن راهی به سوی عظمت است، کشتن راهی به سوی شهرت است.» گروسمان در ضمن معتقد است انواع ویژه نمونه های نقش های تلویزیونی ممکن است سبب بروز خشونت های مشابهی در جامعه گردد. به عقیده او تیراندازی در مدرسه به وسیله پسران نوجوان سفید پوست در ۱۹۹۷ و ۱۹۹۸ ممکن است تحت تأثیر فیلمی محصول ۱۹۹۵ به نام «یادداشت های بسکتبال» باشد. در آن فیلم، هنرپیشه ای که بعداً با فیلم تایتانیک شهرت بیشتری پیدا کرد، به نام لئوناردو دی کاپریو وارد یک کلاس درس شد و آموزگاران و شاگردان فراوانی را هدف تیراندازی قرار داد. «با انجام چنین کاری، وی به نمونه نقشی تبدیل شد که دیگر پسران جوان سفیدپوست، اشتیاق به تقلید از آن را دارند.»(۵)

پی نوشت:

1-Television Gets Closer Look as a Factor in Real«
.P:1 ,(1994 Violence,” New york Times (14†December
2-Albert Bandura, “The Social Learning Perspective: Mechanism of Aggression,” in: Psychology of Crime and Criminal Justice, ed.: Hans Toch (New .5-Pp:204 ,(york: Holt, Rinehart & Winston,1979
4-Tannis MacBeth Williams, “Summary, Conclusions, and Implications,” in: The Impact of Television: A Natural Experiment in Three Communities. Ed: T.MB.Williams (New york: .1986 Academic Press,
5-Media Violence Plays Part in Shooting: Ex- Army Ranger Argues T.V, Films Affects Children, Washington .Times, 10†November 1998, P:2